

## غمگین ترین صدا

فریدون گیلانی

[gilani@f-gilani.com](mailto:gilani@f-gilani.com)

[www.f-gilani.com](http://www.f-gilani.com)

۱

دوباره آن راه را خواب دیدم  
قطار آنقدر تند می رفت  
که اندام تو در مسیر جا می ماند

مثل کتابی که با شهر قهر کرده باشد  
در کناره ی سال های پیش می رقصیدم  
چیزی نمانده بود که پل ها را بشکنم  
و در حیرت آن همه نگاه  
پناه بگیرم  
فاصله ی میان من و ماه  
رقص گیرنده ی تو بود  
وقتی از چشم هایت می گذشتم  
دلم چنان گرفته بود که بی اختیار  
هم می گریستم  
هم با پناهندگان خانه های تهران  
برگ و بار نا آرام پائیز را  
لا به لای بغض هایم پنهان می کردم که گزمه سر نرسد

۲

شب از ابتکار خود نمی کاهد  
تپه های شن از خود صفحه ای ساخته اند  
که تصویرهای کوتاه را  
بدون رابطه  
مثل شعر  
در نمایشگاه به ساحل بیاویزند  
آن که می خواهد لحظه ای را ثبت کند  
به اتهام تهاجم به تاریکی  
ترک خاک می گیرد

من از اول می دانستم که تو قدر هوای صاف را می دانی  
و می دانی که آسمان آبی  
گاه می تواند چنان فریبنده باشد  
که آدم به رعد و برق فکر نکند

و به فکر کسی هم نرسد که پرنده ای در مهاجرت  
از دسته ای که بال به بالش می رفت  
جدا شده باشد  
و فصلی که منتظر کوچ است  
میان زمین و آسمان جا بماند

۳

در آستانه ی کمرنگ شدن روز  
که شما شادمانه از جشن ها تان عکس می گرفتید  
آن که دوربینش را  
روی چکیدن خون تنظیم کرده بود  
با قطره های دوربینش به خانه بازگشت

وقتی که عکس ها خواستند نفس بکشند  
غمگین ترین صدائی که از درخت ها سرازیر می شد  
غروب پرنده های سیاه در ابتدای پائیز بود که آخرین سطرش  
بی شباهت به کلمات دوربین شما نبود

قطره ها که جان می گرفتند  
می دیدم که در اطراف خودم هزار تکه شده ام  
و در هر تکه ام خیابانی بند آمده است

اگر به آواز دلنشین بهار گوش می دادم  
و آن همه سال را زمین بازی نمی پنداشتم  
این گونه در خود نمی شکستم که ازدحام پرنده های سیاه  
درخت کهنسال را برهنه کند  
و غروبی چنین غم انگیز را به جان برگ هایم بیندازد

ما به « جلو نظام » عادت نداشتیم  
و « به چپ چپ » را « به راست راست » می فهمیدیم

فوج ها گذشته اند  
خون ها از خیابان ها پاک نشده اند  
ابتکار شب ها را باید پی در پی از خاطر ببرم  
با شاخه هایم باید آنقدر گریه کنم  
که درختم در این همه صدا نشکند  
و غروب از من برکه ای بی حاصل نسازد

این بار اگر از محاصره ی سیاه در آیم  
و دوباره صدای چکاوک را بشنوم  
آنقدر به برگ ریزان و زمستان می تازم  
که تکه هایم  
مثل آبشار از کوه سرازیر شوند

اگر بنشینم که ابتکار شب ادامه یابد  
این تنگه مرا بدون بهار نمی پذیرد  
بیشه باید پیامی بفرستد  
غنچه باید تکانی بخورد  
جاده باید به آسمانی دیگر بیفتد  
من نمی توانم با صدای های غمگین عکس بگیرم  
و بگذارم به این سادگی خون دوربینم را به زمین بریزند

۴

غمگین ترین صدا  
وقتی از برگ های زرد سرازیر می شود  
مرا در خانه ای حبس می کند  
که حتی خاطره اش را نقاب های بد منظر محاصره کرده اند  
اگر قرار باشد من در این محاصره مات شوم  
و شیپور صبحگاه خوابش ببرد  
هیچ فوجی دیگر از این گذر نمی گذرد  
من نمی توانم آن چشم های پریشان را در پائیز جا بگذارم  
و فراموش کنم  
که چگونه مرا به زمستان تحویل داده اند

وقتی پرده ها را کنار زدم  
از تو جز تنی برهنه باقی نمانده بود  
که خود به هیئت چشمی منتظر  
پشت پنجره دست هایم را می پائید  
تپه های پوک از پوکه ها صفحه ای ساخته اند  
که شعرهای کوتاه را هم به نمایشگاه راه نمی دهد  
و مرا شبانه به جای عکس به ساحل می آویزد

دوباره آن راه را خواب دیدم  
قطار آنقدر تند می رفت  
که خنده های تو در مسیر جا می ماند.